

نقل قول‌ها در بیستمین جلسه

# حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی

ایرج شهبازی

۶ خردادماه ۱۴۰۲

## ۲۲) وفای به عهد

(از بیت ۱۱۶۳ تا بیت ۱۱۹۶)

تو به یک خواری گریزانی ز عشق	تو به جز نامی چه می‌دانی ز عشق؟
عشق را صد ناز و استکبار هست	عشق با صد ناز می‌آید به دست
عشق چون وفا می‌خرد	در حریف بی‌وفا می‌ننگرد
چون درخت است آدمی و بیخ عهد	بیخ را تیمار می‌باید به جهد
عهد فاسد بیخ پوسیده بود	وز ثمار و لطف بریده بود
شاخ و برگ نخل گرچه سبز بود	با فساد بیخ سبزی نیست سود
ور ندارد برگ سبز و بیخ هست	عاقبت بیرون کند صد برگ دست
تو مشو غره به علمش، عهد جو!	علم چون قشر است و عهدش مغز او ...
آن جماعت را که وفا بوده‌اند	بر همه اصنافشان افزوده‌اند
گشت دریاها مُسَخَّرشان و کوه	چار عنصر نیز بنده آن گروه
این خود اکرامی است از بهر نشان	تا بینند اهل انکار آن عیان
آن کرامت‌های پنهانشان که آن	درنیاید در حواس و در بیان
کار آن دارد، خود آن باشد ابد	دایما نه مُنْقَطِع، نه مُسْتَرَد



به نظر مولانا مهم‌ترین عاملی که باعث تعهد به پیمان‌ها می‌شود، عقل است. به همین منوال، یک نشانه مهم بی‌خردی و حماقت این است که شخص به پیمان‌های خود وفادار نیست:

عقل را باشد وفای عهدها	تو نداری عقل، رو، ای خربها!
عقل را یاد آید از پیمان خود	پرده نسیان بدرآند خرد
چون که عقلت نیست، نسیان میر توست	دشمن و باطل کن تدبیر توست
از کمی عقل پروانه خسیس	یاد نارد ز آتش و سوز و خسیس
چون که پرش سوخت، توبه می‌کند	آز و نسیانش بر آتش می‌زند

عقل را باشد که عقل آن را فراشت  
 چون مُدْکِرِ نیست، ایابش چون بُود؟  
 که نبیند کآن حماقت را چه خوست؟  
 نه ز عقلِ روشنِ چون گنج بود  
 می‌نیرزد خاک آن توبه و ندم

ضبط و درک و حافظی و یادداشت  
 چون که گوهر نیست، تابش چون بُود؟  
 این تَمَنّی هم ز بی عقلی اوست  
 آن ندامت از نتیجه رنج بود  
 چون که شد رنج، آن ندامت شد عَدَم

(مثنوی، د ۴ / ۲۲۹۸ - ۲۲۸۷)



پیمان‌شکنی نشانه حماقت است:

هر زمانی بشکند سوگند را  
 ز آن‌که ایشان را دو چشم روشنی است  
 حفظ ایمان و وفا کارِ تقی است

چون ندارد مردِ کز در دین وفا  
 راستان را حاجتِ سوگند نیست  
 نقض میثاق و عهود از احمقی است

(مثنوی، د ۲ / ۲۸۷۵ - ۲۸۷۳)



## ۲۳) دعای خشک

(از بیت ۱۱۸۱ تا بیت ۱۱۹۱)

از کَرَمِ عهدهت نگه دارد خدا  
 «أذکروا أذکرکم» نشینده‌ای  
 تا که «أوفِ عَهْدُکُمْ» آید ز یار  
 همچو دانه خشک کشتن در زمین  
 نه خداوند زمین را توانگری  
 که تو دادی اصل این را از عدم

چون که در عهد خدا کردی وفا  
 از وفای حق تو بسته‌دیده‌ای  
 گوش نه «أوفوا بَعَهْدی» گوش دار!  
 عهد و قرض ما چه باشد؟ ای حزین!  
 نه زمین را ز آن فروغ و کُمتری  
 جز اشارت که از این می‌بایدم

خوردم و دانه بیاوردم نشان  
 پس دعای خشکِ هِل، ای نیک‌بخت!  
 گر نداری دانه ایزد ز آن دعا  
 همچو مریم درد بودش، دانه نی  
 ز آن که وافی بود آن خاتونِ راد  
 که از این نعمت به سوی ما کشان!  
 که فشانَد دانه می‌خواهد درخت  
 بخشدت نخلی که «نعمَ ما سعی»  
 سبز کرد آن نخل را صاحب‌فنی  
 بی مُرادش داد یزدان صد مُراد



در بیت‌های اول و سوم به این آیه استناد شده است:

«یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی أنعمتُ علیکم و أوفوا بعهدی اوف بعهدکم و ایّای فآرهبون»؛ یعنی «ای بنی اسرائیل، نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم به یاد بیاورید. و به عهد من وفا کنید تا به عهدتان وفا کنم. و از من بترسید».

(سوره بقره، آیه ۴۰، ترجمه شادروان آیتی)



در بیت دوم به این آیه استناد شده است:

«فآذکرونی أذکرکم و اشکروالی و لاتکفرون»؛ یعنی «پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا سپاس گوید و ناسپاسی من نکنید».

(سوره بقره، آیه ۱۵۲، ترجمه شادروان آیتی)



سعدی:

«توانگری بخیل را پسری رنجور بود. نیک‌خواهان گفتندش: مصلحت آن است که ختم قرآنی کنی از بهر وی، یا بذل قربانی. لختی به اندیشه فرورفت و گفت: مصحف مهجور اولی‌تر است که گله دور. صاحب‌دلی بشنید و گفت: ختمش به علت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان.»

دریغا گردن طاعت نهادن  
به دیناری چو خر در گل بمانند  
گرش همراه بودی دست دادن  
ور الحمدی بخواهی، صد بخوانند»

(گلستان، چاپ استاد یوسفی، ص ۱۵۳).



در یکی از این داستان‌های مثنوی، با مردی روبه‌رو می‌شویم که به دعا از خدا می‌خواست مشکل مالی او را حل کند. مولانا در توصیف این مرد چنین می‌گوید:

آن یکی در عهدِ داودِ نبی	نزد هر دانا و پیش هر عَبی،
این دعا می‌کرد دایم کای خدا!	ثروتی بی رنج، روزی کن مرا!
چون مرا تو آفریدی کاهلی	زخم‌خواری، سست‌جُنبی، مَبَلی
بر خرانِ پشت‌ریشِ بی‌مُراد	بارِ اسبان، و استران نتوان نهاد
کاهلم چون آفریدی، ای ملی!	روزی‌ام ده هم ز راهِ کاهلی!
کاهلم من، سایه‌خسپم در وجود	خفتم اندر سایهٔ این فضل و جود
کاهلان و سایه‌خسپان را مگر	روزیی بَنوشته‌ای نوعی دگر
هرکه را پای است، جوید روزی	هرکه را پا نیست، کن دل‌سوزی!
رزق را می‌ران به سوی آن حَزین!	ابر را می‌کش به سوی هر زمین!
چون زمین را پا نباشد، جودِ تو	ابر را راند به سوی او دو تو
طفل را چون پا نباشد، مادرش	آید و ریزد وظیفه بر سرش
روزیی خواهم به ناگه بی‌تَعَب؛	که ندارم من ز کوشش جز طلب.

(مثنوی، د ۳ / ۱۴۶۱ - ۱۴۵۰)



مولانا در ابیات زیر به این نکته اشاره می‌کند که لطف و عنایت خدا منافاتی با تلاش انسان ندارد و قاعده این است که هر کسی به اندازهٔ تلاش خود به مقصود دست می‌یابد:

هرکسی اندازه روشن‌دلی  
هر که صیقل بیش کرد، او بیش دید  
گر تو گویی کآن صفا فضل خداست  
قدرِ همت باشد آن جهد و دعا  
واهبِ همت خداوند است و بس  
نیست تخصیصِ خدا کس را به کار  
غیب را بیند به قدرِ صیقلی  
بیشتر آمد بر او صورت پدید  
نیز این توفیقِ صیقل زآن عطاست  
«لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»  
«همّتِ شاهی ندارد هیچ خَس  
مانع طوع و مُراد و اختیار

(مثنوی، د ۴/۲۹۱۴ - ۲۹۰۹)



در ابیات زیر مولانا دعا و آیه لیس للانسان الا ما سعی را کنار هم قرار داده است:

این چنین می‌گفت، تا افتاد طشت  
از سرِ بام و دلش بیهوش گشت  
باز آمد او به هوش اندر دعا  
«لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»

(مثنوی، د ۴/۳۵۰۳ - ۳۵۰۲)



مولانا در ابیات زیر از ما می‌خواهد که به درون خود پردازیم؛ زیرا که دلسوزترین و غم‌خوارترین  
خویشاوند ما خودمانیم و هیچ کس مانند خودمان نمی‌تواند به ما کمک کند:

روی در روی خود آر، ای عشق‌کیش!  
نیست، ای مفتون! تو را جز خویش خویش  
قبله از دل ساخت، آمد در دعا  
«لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»

(مثنوی، د ۳/۱۹۸۴ - ۱۹۸۳)



هنگام مرگ همه چاره‌اندیشی‌ها، باید به دعا رو آورد:

نه ز چپ شان چاره بود و نه ز راست حيله‌ها چون مُرد، هنگام دعاست

(مثنوی، د ۳/ ۲۱۸۹)



دعا در عین حال که بسیار ارزشمند است، ممکن است انسان را دچار توهم تقرب کند. در نتیجه این توهم تقرب، شخص ممکن است دچار غرور و فخر فروشی شود و به برتری جویی پردازد و برای خود این حق را قائل باشد که می‌تواند از نتایج زحمات دیگران استفاده کند. این وضعیت روحی بسیار خطرناک است و می‌تواند به سرعت نور باعث سقوط انسان شود:

گفت: گرد آید، هین، یا مُسلمین!	ژاژ بینید و فُشارِ این مَهِین!
ای مسلمانان! دعا مال مرا	چون از آنِ او کند بهرِ خدا؟
گر چنین بودی، همه عالم بدین	یک دعا اَمَلاک بُردندی به کین
گر چنین بودی، گدایانِ ضَریر	مُحْتَشَمِ گشته بُدندی و امیر
روز و شب اندر دعایند و ثنا	لابه‌گویان که تومان ده، ای خدا!
تا تو نَدَهِی هیچ کس نَدَهد یقین	ای گشاینده، تو بگشا بندِ این!
مکسَبِ کوران بُود لابه و دعا	جز لبِ نانی نیابند از عطا

(مثنوی، د ۳/ ۲۳۲۶ - ۲۳۲۰)



اگر کسی خودش را از خاصان خدا به شمار آورد، اصلاً بعید نیست تصرف در اموال دیگران را حق مسلم خود بداند. مولانا در جایی دیگر، به زیبایی به این نکته اشاره کرده است که دعا و ذکر می‌توانند موجبات غرور انسان را فراهم بیاورند:

خدمت خود را سزا پنداشتی	تو لوای جُرم از آن افراشتی
چون تو را ذکر و دعا دستور شد	ز آن دعا کردن دلت مغرور شد
هم‌سخن دیدی تو خود را با خدا	ای بسا کاو زین گمان افتد جدا

گرچه با تو شه نشیند بر زمین خویشتن بشناس و نیکوتر نشین!

(مثنوی، د ۲ / ۳۴۱ - ۳۳۸)



کسی که به دیگران ظلم می کند و بعد می خواهد از طریق دعا به رشد و پیشرفت و آرامش برسد، مطمئناً گام در راهی نادرست گذاشته است. سعدی در داستانی به زیبایی به این موضوع اشاره کرده است:

«وقتی بر بالین تربت یحیی پیغامبر، علیه السلام، معتکف بودم در جامع دمشق، که یکی از ملوک عرب که به بی انصافی منسوب بود، به زیارت آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست ... آن گه مرا گفت: «از آنجا که همت درویشان است و صدق معاملات ایشان، خاطری همراه من کنند که از دشمنی صعب اندیشناکم». گفتمش: «بر رعیت ضعیف رحمت کن، تا از دشمن قوی زحمت نبینی».

(گلستان، چاپ استاد یوسفی، ص ۶۶)



درست است که کسب و کار همیشه به ثروت منتهی نمی شود، ولی اگر به شهودهای هرروزه خود اعتماد کنیم، به عیان می بینیم تعداد کسانی که از راه کوشش و کسب به ثروت رسیده اند، بسیار بیشتر از کسانی است که از راه شانس به ثروت دست یافته اند؛ بنابراین «کسب و کوشش» قاعده است و «شانس» استثناست و عاقل راستین کسی است که در پی قاعده ها می رود:

طمع خام است آن، مخور خام، ای پسر!	خام خوردن علت آرد در بشر
کآن فلانی یافت گنجی ناگهان	من همان خواهم، نه کار و نه دکان
کار بخت است آن و آن هم نادر است	کسب باید کرد تا تن قادر است
کسب کردن گنج را مانع کی است؟	پا مکش از کار! آن خود در پی است

(مثنوی، د ۲ / ۷۳۵ - ۷۳۲)

